

علیه تروریسم، جنگ طلبی و دولت پلیسی

اردشیر مهرداد

به نقل از سرمقاله نشریه راه کارگر شماره ۱۶۸

یازدهم سپتامبر دوهزار و یک، جهان شاهد یکی دیگر از تراژدی‌های انسانی بود. در این روز چند نفر در یک اقدام انتحاری، خود و هم‌راه با خود چند هزار نفر را به کام مرگ بردند. بی آن‌که بدانند قربانیان‌شان چه کسانی‌اند، احساسات، عواطف، عقاید و یا آرزوهای‌شان کدام است و یا حتی لزوماً بدانند به کدام قوم و ملت و مذهب و جنس و نژادی متعلق‌اند. دست زدن به ترور خصوصاً ترور مردم عادی در هر شکل آن به لحاظ انسانی مردود و به لحاظ سیاسی زیان‌بار است. اما ترور انتحاری، آن‌هم در ابعادی این چنین بی‌رحمانه بیان یک فاجعه اخلاقی و یک بحران روانی است و در نگاه هر انسانی آزاده‌ای بشدت نگران‌کننده و هراس‌آور. با این همه آن‌چه در یازدهم سپتامبر در ایالات متحده روی داد بیش از همه برای آن‌هایی هولناک و فاجعه‌بار است که برای آزادی و برابری، و برای صلح و عشق و مهربانی می‌جنگند؛ آن‌هایی که جهان انسانی را در رنگارنگی و گونه‌گونی و نیز در هم‌بستگی و یگانگی‌اش تعریف می‌کنند.

ریشه تروریسم نه در فرهنگ و مذهب است و نه جغرافیایی خاص. خشونت پلیسی گروه‌های غیردولتی، آن‌هم در شکل انتحاری‌اش، صدای شکستن آن‌هایی است که در نظام‌های زور و خشونت صدایی ندارند. از دل هر ملیت و فرهنگ و مذهبی که درآید، به هر زبانی که خود را توجیه کند، رهبری آن‌ها را هرکس داشته باشد و از سوی دستگاه اطلاعاتی هر کشوری به بازی گرفته شود، تروریسم سلاح فرودستان است. اسلحه‌ی کنار گذاشته شده‌ها و ضعیف‌هاست در مقابله با تحقیر و سرکوب و ستم. تروریسم ضعیف‌ها و فرودست‌ها، خواه در مقیاس محلی و ملی عمل کند و خواه در پهنه‌ی جهانی و بیان نفرت سیاه و مرگ‌باری است علیه نظام‌های قدرتی، که به همان اندازه سیاه و مرگ‌باراند. وقتی مشروعیت صاحبان قدرت بر باد می‌رود، آن‌هایی که لگدمال شده‌اند اگر برای آفریدن و زندگی بخشیدن نتوانند برخیزند برای ویرانی و مرگ می‌توانند. و امروز که فقر، محرومیت، ستم‌گری و جباریت بیش از هر زمان فرامولی است، روی آوردن به خشونت تروریستی کم‌تر از هر زمان دیگر شناسنامه‌ی ملی و فرهنگی دارد.

با تروریسم باید مقابله کرد. در این تردیدی نیست اما، روی کرد قدرت‌های که در سطح ملی و یا جهانی مدعی مبارزه با تروریسم‌اند مستقیم و غیرمستقیم به پیدایش گروه‌های ترور و گسترش زمینه‌های تروریسم یاری می‌رساند.

هیچ‌یک از این قدرت‌ها، و در راس آن‌ها دولت ایالات متحده، به معنی واقعی و غیرمشرط مخالف ترور و سرکوب تروریستی نیستند. مخالفت آنان با تروریسم مشروط به هدف‌های آن‌است. آنان مخالف نوعی از تروریسم هستند که علیه خودشان و منافع‌شان بکار افتد. بهمین سبب در حالی که بعضی از گروه‌های تروریستی را سرکوب می‌کنند، برخی دیگر را می‌آفرینند، سازمان می‌دهند و یا لاقلاً مورد حمایت قرار می‌دهند. امروز کسی نیست بتواند انکار کند که اسامه بن‌لادن‌ها را "سیا" بوجود آورده است، حماس‌ها دست‌پخت موساداند، آدم‌خواران طالبانی محصول مشترک خزانه‌داری سعودی، رکن اطلاعات ارتش پاکستان و وزارت دفاع ایالات متحده‌اند و برخی گروه‌های تروریستی مورد حمایت فقهای حاکم بر ایران.

وانگهی، بکارگیری حربه‌ی ترور و خشونت دولتی علیه تروریسم را کمتر دولتی است در جهان که نفی کند. تروریسم دولتی اگر حتی به لحاظ اصولی پذیرفته نشده باشد، مواردی که بسیار اندک است، به لحاظ عملی هم‌واره و عموماً توجیه می‌شود و جز در رقابت‌های سیاسی و بحران در روابط دولت‌ها مورد اعتراض قرار نمی‌گیرد. و گرنه، حمایت ایالات متحده آمریکا، از تروریسم دولتی شارون و دیگر دولت‌مردان اسرائیلی، علیه مردم بی‌دفاع فلسطین و یا سکوت توأم با رضایت دولت پاکستان در قبال تروریسم گروه صحابه علیه شیعیان این کشور را چگونه می‌توان توضیح داد.

مهم‌تر از همه این‌که، نمی‌توان در برابر مردم ضعیف به وحشیانه‌ترین کشتار دست زد و به نام قانون و یا منافع ملی

هر خشونت و جنایتی را توجیه کرد ولی از واکنش کور، عصبی و حتی "غیرانسانی" و "غیراخلاقی" آن‌هایی که هدف خشونت قرار می‌گیرند، جلو گرفت. دست زدن به خشونت بی‌مهاری و سبانه‌علیه مردم عادی، در هر شکلی و به هر نامی، قطعاً راه را برای گسترش روحیه انتقام‌جویی در شکل تروریستی آن هموار خواهد کرد و بدان مشروعیت خواهد داد. دولت ایالات متحده و متحدان آن نمی‌توانند گمان کنند سناریوی را که ده سال در عراق به صحنه آوردند و چند سال بعد در یوگسلاوی تکرار شد آن‌گونه به پایان رسد که خواهان آنند. آنان در تهاجم به این کشورها مفاهیمی چون خشونت و جنگ را دوباره تعریف کردند. با اتکا به اصل خسارت هر چه بیشتر به "دشمن" و هزینه‌ی هر چه کمتر برای "خودی"، هرگونه قید اخلاقی و انسانی را از میان برداشتند و با بکارگیری سلاح‌های تخریب و کشتار جمعی بجان مردم عادی این کشورها افتادند و حتی امکانات و منابع ضروری برای بقاء آنان را نابود ساختند. اکنون بلاهت است اگر به پنداریم آثار عمیق زخم‌هایی که فرو ریختن باران بمب و موشک در این کشورها بر جای نهاده با چند میلیون دلار کمک مالی التیام یافتنی است. و ساده‌لوحی است اگر تصور شود مردمی که در بیمارستان‌ها، مدرسه‌ها، مساجد و کلیساها، منازل مسکونی و کارخانه‌ها هدف قرار گرفتند با ادعای حمایت از حقوق بشر و دموکراسی مهار خواهد شد. فراتر از این، در جهان امروز آثار منفی چنین خشونت‌هایی را نمی‌توان به مردمی محدود ساخت که قربانیان مستقیم‌اند. در میان صدها میلیون نفری که در سراسر جهان شاهد چنین فجایعی بر صفحه تلویزیون‌های خود بودند بی‌تردید بخش‌هایی توانسته‌اند خود را در کنار قربانیان بیابند. معرفی چهره‌ی جدیدی از خشونت، زورگویی و کشتار از جانب قدرت‌های حاکم بر جهان نمی‌تواند ضد مادی خود را در میان مردم جهان نیافریند. در برابر شمار زیادی از مردم که خشونت قدرت‌های جهانی آنان را مرعوب و هراسان می‌سازد، قطعاً آنانی که برای پیوستن به ارتش تروریسم انتحاری برانگیخته می‌شوند اندک نیستند.

با چنین نگاهی، مقابله با تروریسم نه راه حل پلیسی دارد و می‌توان به مدد فن‌آوری مدرن اطلاعاتی و یا سیستم‌های تعقیب و دیده‌بانی جدید آن را مهار ساخت، نه می‌توان با سرکوب قضایی و کیفری به نابودی‌اش امید بست و نه می‌توان به آن اعلان جنگ داد. سیستم پلیسی پیچیده‌تر تنها شیوه‌های سازماندهی و اقدام تروریستی را پیچیده‌تر خواهد ساخت. دیده‌بانی فشرده در بهترین حالت شکاف‌ها و درزهای شناخته شده را پوشش خواهد داد، اما دگرگونی وقفه‌ناپذیر سیستم‌های اقتصادی و سیاسی پیدایش شکاف‌هایی تازه را در پی دارد که می‌توانند برای حرکت و اقدام تروریستی عرصه‌های مناسب بیافرینند.

بالا بردن غلظت دیده‌بانی و کنترل پلیسی، خصوصاً در جوامع پیشرفته سرمایه‌داری، با منطق جهانی که با تاکید بر حرکت آزاد کالا و سرمایه در حال بازسازی خود است خوانایی چندانی ندارد. بعلاوه، استقرار دولت پلیسی هزینه‌های اجتماعی سیاسی و حتی اقتصادی دارد که در یک قوس زمانی نه چندان بلندمدت از ظرفیت تحمل سرمایه‌داری به مراتب فراتر می‌رود. حتی در شرایطی که دورنمای بحران اقتصادی زمینه را برای تقویت گرایش‌های محافظه‌کارانه تقویت می‌کند، استقرار چنین دولتی نمی‌تواند مورد حمایت همه‌ی بخش‌های اصلی سرمایه قرار گیرد. بعکس، تاثیرات مستقیم آن بر مدل‌های توسعه و انباشت و نیز بر بازدهی و کارایی سرمایه مخالفت‌هایی را می‌تواند در باشگاه قدرت‌مندان برانگیزد که مقابله با آن‌ها لزوماً آسان نباشد.

اظهارات سخن‌گویان رسمی دولت ایالات متحده در نخستین واکنش‌های خود نسبت به روی داد تروریستی یازدهم سپتامبر و نیز آنچه در رسانه‌های رسمی این کشور تحت عنوان تحلیل و تفسیر و نظر کارشناسی همراه این اظهارات انتشار یافت گرایشی را به نمایش گذاشت که به شدت نگران‌کننده است. این گرایش می‌کوشد زیر پرچم مبارزه با تروریسم طرح‌هایی را پیاده کند و سیاست‌هایی را به اجرا گذارد که به شدت ماجراجویانه‌اند و نه تنها به مبارزه با تروریسم کمکی نمی‌کنند، بلکه زمینه‌های گسترش سریع آن را نیز فراهم می‌سازند. این گرایش می‌کوشد با استفاده از فضای عاطفی و روانی موجود، صورت مسئله را تغییر دهد و ضرورت مبارزه با تروریسم را به ضرورت جنگ برای تغییر نظم سیاسی داخلی و جهانی تبدیل کند. در

این راستا، آن چه در یازدهم سپتامبر روی داد، نه یک اقدام تروریستی، هر چند با ابعادی بی سابقه، بل که تجاوز به خاک آمریکا و یک اقدام جنگی کامل بر علیه این کشور معرفی می شود. از سوی دیگر جنگی که آغاز شده است نه یک جنگ با مفهوم متداول آن یعنی جنگی با یک دشمن تعریف شده و هدف‌هایی معین و محدود بل که جنگی است علیه دشمن با تعریف کشدار، در ابعادی جهانی، به لحاظ زمانی نامحدود و با خصلتی پلیسی- نظامی. لازمه‌ی پیروزی در چنین جنگی نیز عبارتست از تغییر "همه چیز" در داخل و خارج کشور از فردای روزی که به ایالات متحده حمله شده است.

به زعم این گرایش در داخل باید به دوران مک کارتیسم بازگشت و با استقرار دولت پلیسی فضای تروریسم را مسدود ساخت. دامن زدن به برتری طلبی ملی، پیش‌داوری‌های مذهبی و فرهنگی و گرایش‌های نژادپرستانه نیز به عنوان شالوده‌های ایدئولوژیک چنین دولتی از ضروریات اولیه‌اند. در خارج نیز نظام قدرت تازه‌ای باید برقرار شود که سلطه‌ی دولت آمریکا بر آن محل چون و چرا نباشد. نافرمانی در این نظام، از جانب هر دولتی، مصداق تروریسم و یا حمایت از تروریسم است و در شرایطی که نخستین جنگ قرن بیست و یکم علیه تروریسم است مستوجب سرکوب نظامی. این گرایش، آشکارا در رویایی بر پایایی امپراطوری تازه‌ای در جهان است و می‌پندارد فروریزی برج‌های ساختمان "مرکز تجارت جهانی" در نیویورک، شرایط را از هر زمان دیگری برای تحقق این رویا مساعد ساخته است؛ شعار "جنگ علیه تروریسم" ظاهراً چنین وظیفه‌ای را عهده‌دار است. در شرایطی که دورنمای اقتصاد جهانی با نشانه‌های یک بحران تازه همراه است، این گرایش می‌تواند به سرعت تقویت شود و تشدید فضای خشونت پلیسی و تروریستی و گسترش دامنه‌ی خصومت‌های نژادی و مذهبی در سطح جهان را موجب شود. این فرآیند در همه حال زیان بار است. اما، زیان آن امروز که جنبش‌های کارگری و ضدسرمایه‌داری پس از یک دوره‌ی رکود در حال بازخیزی‌اند بدون شک مضاعف است و درست به همین سبب تلاش برای متوقف ساختن آن به هیچ وجه از مقابله با تروریسم کمتر نیست.

نخستین واکنش‌ها در برابر اظهارات مقامات دولتی در آمریکا جای تردیدی نگذاشتند که جهان با حساسیت توأم با بدبینی نسبت به آن‌ها برخورد می‌کند. در این واکنش‌ها در حالی که تروریسم بطور یک صدا محکوم شناخته شده از توسل به خشونت لجام‌گسیخته در اشکال دیگر آن نیز جانب‌داری نشده است. در داخل ایالات متحده نیز طیف وسیعی از نیروهای سیاسی خطر را دریافته‌اند و به رغم فضای سنگین که بوجود آمده دولت بوش را از دست زدن به ماجراجویی سیاسی برحذر داشته‌اند. می‌توان امیدوار بود که به موازات بیرون آمدن توده‌ی مردم آمریکا از شوک روانی اخیر به واقعیت نگران‌کننده‌ای که پشت شعارهای مبارزه با تروریسم پنهان شده آگاهی یابند و از حمایت آن خودداری کنند. با این وصف هم در داخل آمریکا و هم در سطح جهانی کارزاری هم‌زمان و مستقیم علیه تروریسم، جنگ‌افروزی و استقرار فضای پلیسی ضرورتی فوری است. در این کارزار هم‌بستگی و هم‌آهنگی جهانی هرچه گسترده‌تر نیروهای آزادی‌خواه، صلح دولت و برابری طلب یک شرط اصلی برای پیروزی است. هرگاه بپذیریم که دور باطل خشونت تروریستی و پلیسی بیشترین آسیب را می‌تواند به فضای حرکت جنبش جهانی ضدسرمایه‌داری وارد سازد باید انتظار داشت این جنبش نخستین گام را برای شکستن چنین دور باطلی بردارد. مطمئناً جنبش‌های کارگری، زنان، طرفداران محیط زیست، ضدجنگ و تسلیحات هسته‌ای ظرفیت‌های منفی تحولات جاری را درخواهند یافت و همه‌ی توان و نیروی خود را در این راه به میدان خواهند آورد. خشونت‌طلبی تروریستی و پلیسی- نظامی امروز خطری جدی است، اما کمتر از دیروز شکست‌ناپذیر نیست. در مقابله با آن نباید درنگ کرد.